

برهان امکان و وجوب و نقدهای کانت و هیوم

حمید پارسانیا*

چکیده

برهان صدیقین به شکلی که ابن‌سینا آن را نخستین‌بار برای برهان امکان و وجوب به کار برد، از طریق آثار ابن‌رشد و ابن‌میمون در قرون وسطی، به آثار توماس آکویناس راه یافت. مفاهیم مربوط به این برهان چنانکه مورد نظر ابن‌سینا بود، در این آثار منتقل نشد و آشفتگی برهان در فلسفه بعد از رنسانس غرب نیز ادامه یافت. در این مقاله برهان امکان و وجوب از قرن هفدهم به بعد در تاریخ فلسفه غرب دنبال شده است. مدعای مقاله این است که لایب‌نیتس و ولف، برهان را بر مدار امکان احتمالی و نه امکان ماهوی اقامه کرده‌اند و اشکالاتی که از ناحیه‌ی هیوم و کانت و دیگران بر این برهان به تقریر آکوئیناسی آن اقامه شده، خالی از قوت نیست. در بخش پایانی، قوت و قدرت تقریر سینوی برهان در رد اشکالاتی که از قرن هفدهم به بعد

* عضو هیئت علمی دانشگاه باقرالعلوم قم.

تاریخ دریافت: 1389/3/30، تاریخ پذیرش: 1389/5/30

نسبت به برهان وارد آمده، اثبات شده است.

کلیدواژه‌ها: امکان احتمالی، امکان ماهوی، برهان امکان و وجوب، حمل اولی، حمل شایع.

مقدمه

برهان صدیقین با این ویژگی که از واقعیتی خاص مانند حرکت برای اثبات واجب استفاده نمی‌کند، عنوانی است که ابن سینا آن را نخستین‌بار برای برهان امکان و وجوب به کار برد. برهان امکان و وجوب از طریق آثار ابن‌رشد و ابن‌میمون با عبارت‌هایی که ابن‌میمون آن‌ها را تقریر کرده است، در قرون وسطی به آثار توماس اکوئیناس راه یافت. مفاهیم مربوط به این برهان به آن معنا که مورد نظر ابن‌سینا بود، در این آثار منتقل نشد و آشتگی برهان در فلسفه بعد از رنسانس غرب نیز ادامه یافت. در این مقاله مباحث مربوط به این برهان از دکارت به بعد دنبال می‌شود. برهان امکان و وجوب در آثار دکارت و لاک، حضور ندارد؛ لایب نیتس و ولف تبیینی از برهان دارند که با تبیین سینوی برهان تفاوت دارد. مفهوم امکان در آثار آن امکان ماهوی نیست، بلکه امکان احتمالی است. از جانب هیوم و کانت اشکالاتی به برهان آن‌ها وارد شده است که خالی از قوت نیست.

در ادامه، اشکالاتی که در فلسفه غرب از قرن هجدهم به بعد بر برهان امکان و وجوب وارد شده است، با نظر به تقریر سینوی برهان مورد بحث قرار گرفته‌اند و قوت برهان سینوی در قبال این اشکالات اثبات شده است.

دوره افول و زوال

برهان امکان و وجوب در قرون وسطی به صورت سؤمین برهانی که آکوئیناس بیان کرده بود، باقی ماند و پس از او تقریر دیگری از آن ارائه نشد. ویلیام اکام (1290_1350) برخی از اشکالات را بر براهین آکوئیناس وارد کرد که این اشکالات بر برهان امکان و وجوب او نیز وارد بود، و مهم‌ترین اشکال او ناظر به تسلسل علل و همچنین اصل علیت بود و از قرن هجدهم به بعد، این اشکالات با پی‌گیری و دقتی بیشتر، مطرح شد.

برهان امکان و وجوب از زبان لایبنیتس

لایبنیتس (1646_1716) فیلسوفی است که در دوره روشنگری از برهان امکان و وجوب استفاده می‌کند، لیکن او تعاریفی از امکان و وجوب ارائه می‌دهد که منشأ پیدایش نقدها و اشکالات بعدی می‌شود. برهان امکان و وجوب براساس آنچه او در تعریف امکان بیان می‌کند، نه تنها

ابهامی را که برهان در آثار ابن‌میمون و آکویناس پیدا کرده است کم نمی‌کند، بلکه بر آن می‌افزاید.

لایبنیتس قضایایی را که محمول آن‌ها عین موضوع باشد، مجرای اصل عدم تناقض می‌داند. او صدق و ضرورت این قضایا را از آن جهت می‌داند که محمول در موضوع مأخوذ است. او قضایایی را که محمول آن‌ها مغایر با موضوع باشد، به دو دسته تقسیم می‌کند: 1— قضایای ضروری، 2— قضایای غیرضروری که ممکن هستند.

1— قضایای ضروری از دیدگاه او قضایایی هستند که رابطه ضروری محمول و موضوع آن‌ها به وسیله تحلیل یافت می‌شود و این تحلیل که با وسایطی محدود انجام می‌شود، عینیت و هویت محمول و موضوع را آشکار می‌کند و نشان می‌دهد که محمول در موضوع قضیه اخذ شده است. از نظر او همه قضایای ریاضی بر این سیاق تحلیلی هستند.

2— قضایای غیرضروری قضایایی هستند که همانند قضایای ضروری مبتنی بر اصل هوئیّت هستند و محمول آن‌ها در معنای موضوع اخذ شده است، ولیکن ویژگی این دسته از قضایا این است که با وسایطی محدود نمی‌توان اشمال موضوع قضیه را نسبت به محمول نشان داد.

در این قضایا مراحل و وسایطی که برای

تبدیلین اشمال موضوع نسبت به محمول مورد نیاز است، نامحدود است. او این دسته از قضایا را ترکیبی و ممکنه می‌خواند. امکان در تحلیل فوق وصفی نیست که مربوط به نفس نسبت بین محمول و موضوع قضیه باشد، بلکه وصفی است که در مرحله تبدیلین بر نفس کسی وارد می‌شود که قصد شناخت و معرفت قضیه را دارد و این معنا از امکان غیر از امکان ماهوی و یا امکان فقری است و با امکان احتمالی مناسبت دارد¹.

بوعلی در کتاب اشارات و تنبیهات انسان را از داوری درباره قضایایی که در هنگام تبدیلین به جهات کافی از آن علم پیدا نمی‌کند، برحذر می‌دارد و از خوانندگان خود می‌خواهد که آن قضیه را مادام که دلیل کافی بر نفی و یا اثبات آن پیدا نکرده‌اند، در بقعه امکان باقی گذارند.

1) مترجم کتاب منادولوژی مرحوم دکتر یحیی مهدوی، قضایا و حقایق ناضوری **مکلفکم** لایبنیتس را با توضیحی که در پرانتز داده است دارای امکان خاص خوانده است. به این صورت: قضیه‌های ناضوری ممکن به امکان خاص خوانده می‌شود (لایبنیتس، 1375: 72) و حال آن که به نظر می‌رسد این توضیح درست نیست، زیرا امکان خاص همان امکان ماهوی است و تحلیل لایبنیتس درباره حقایق ناضوری نشان می‌دهد که مراد او امکان خاص نیست.

امکان احتمالی وصف معرفت انسانی است و از آمیختگی معرفت با جهل حکایت می‌کند. امکان ماهوی وصفی است که بدون هیچ‌گونه جهل، عارض نسبت و حکمی می‌شود که در قضیه وجود دارد. امکان فقری وصفی است که مربوط به معرفت یا قضیه نیست، بلکه مربوط به متن واقع است و نظیر مفهوم هستی از نیاز و احتیاجی حکایت می‌کند که در متن هستی خارجی قرار گرفته است.

لایبنیتس البته ضرورت را به معنایی به کار نمی‌برد که نظیر امکان وصف نفس یا معرفت نفس باشد، بلکه ضرورت وصف نسبتی است که بین محمول و موضوع قضیه برقرار است و به همین دلیل قضایای ممکنه‌ای که از واقعیات خارجی خبر می‌دهند، در حدّ ذات خود و همچنین در نزد کسی که از حقیقت موضوع آن آگاه است، قضایایی ضروری هستند. لایبنیتس معنای ضرورت را در قلمرو قضا یا و آن هم در مدار حمل اولی به کار می‌برد. در نزد او قضیه ضروری، قضیه‌ای است که محمول در تعریف و ذات موضوع باشد. بنابراین، محمولات ضروری از عوارض تحلیلی موضوع هستند. در برخی موارد عوارض مزبور بیّن و آشکارند و در بعضی موارد دیگر با تحلیل‌های واسطه‌ای مبین می‌شوند. به نظر او حقایق خارجی نظیر نشستن زید در خانه را هرگز نمی‌توان با سلسله‌ای از وقایع و حقایق

جزئی خارجی تبیین کرد، هر چند که این سلسله به گونه‌ای نامتناهی ادامه یابد. او در این باره می‌نویسد:

«و چون تمام این جزئیات شامل نیست، مگر ممکن‌های خاص، قبلی یا جزء، جزءتر شده را که برای تبیین هر کدام نیاز به همین تحلیل است، در این راه پیشرفتی نیست و باید که جهت عقلی کافی یا نهایی، بیرون از سلسله یا دسته این جزئیات نا ضروری باشد، هر اندازه هم ممکن است، نامتناهی باشد و بدین نحو است که باید آخرین جهت عقلی اشیا در گوهری واجب باشد» (لایب‌نیتس، 1375: 127).

تعریفی که لایب‌نیتس از ضرورت و امکان می‌کند، برهان امکان و وجوب او را گرفتار مشکلاتی می‌کند که پاسخ از آن‌ها جز با عدول از تعاریف او و رجوع به دیگر معانی امکان و ضرورت، ممکن نیست. شاید زمینه نخست تعریف او در باب ضرورت به گفتار توماس آکوئیناس بازگردد. آکوئیناس میزان بداهت را اشمال موضوع نسبت به محمول می‌خواند و آنگاه قضایای بدیهی را به بدیهی در ذات خود و بدیهی برای ما تقسیم می‌کند.

قضایای ضروری لایب‌نیتس تعریفی نظیر قضایای بدیهی آکوئیناس دارند. لایب‌نیتس قضایای ضروری را در حقیقت در قیاس با علم ما و در مقام تبیین به اقسامی

تقسیم می‌کند، برخی از آن‌ها را که با علل و وسایطی از سنخ خودشان قابل تبیین نباشند، قضایای ممکنه می‌خوانند. او در برهان خود مدعی می‌شود که این قضایا فقط با وجود واجب که خارج از سلسله ممکنات واقع شده است، تبیین می‌شوند.

تقریر لایبنیتس و شاگرد او کریستین ولف (Ch. Wolf) (1754-1679) برهان را در معرض اشکالات جدیدی قرار داد که در قرن هجدهم توسط هیوم (Hume) (1776-1711) و کانت (1804-1724) مطرح شدند، این اشکالات پس از همراهی و همراهی مستشکلین نسبت به برخی از مبادی تصویری و تصدیقی لایبنیتس و ولف شکل گرفتند.

تعریفی که لایبنیتس قبل از ورود به برهان از امکان و ضرورت می‌دهد، منشأ برخی از مهم‌ترین اشکالات شده است. امکان در تعریف او به شرحی که گذشت نشانه فقدان تبیین و حاکی از جهل و تردید فرد نسبت به قضیه محل بحث است. او قضایایی را که حکایت از واقع می‌کنند، به همین معنا ممکن می‌خواند و برای رفع تردید و شك خود نسبت به این قضایا، فرض وجود واجب را ضروری می‌داند.

نقد هیوم بر برهان لایبنیتس

هیوم در مبادی تصویری و تصدیقی برهان همراهی فراوانی با لایبنیتس دارد. او همانند آکوئیناس قضایای بدیهی را همان

قضایایی می‌داند که محمول در موضوع آن‌ها اخذ شده باشد و همانند لایبنیتس قضایای هندسی و ریاضی را از سنخ قضایای تحلیلی می‌خواند و معتقد است یقینی که در این قضایا وجود دارد، از جهت آن است که محمول به فراتر از آنچه که در موضوع است، راه نمی‌برد. او نسبت به قضایایی که از حقایق و وقایع خارجی خبر می‌دهند نیز در شك و تردید است و معتقد است که ضرورت منطقی‌ای که در قضایای ریاضی وجود دارد، در این قضایا نمی‌تواند باشد و ما همواره در صدق این قضایا گرفتار شك هستیم.

راهی را که لایبنیتس برای گریز از این تردید و شك ارائه می‌دهد، قول به وجود واجبی است که اولاً وجود آن ضروری است و ثانیاً مبدأ ضروری عالم است. با قبول این که مبدئی وجود دارد که با اراده ذاتی خود منشأ صدور عالم است، ضرورتی را که لایبنیتس به هنگام خبردادن از وقایع خارجی به دنبال آن است، تأمین می‌شود، زیرا با این فرض صدور عالم موجود، از بین انحاء دیگری از عوالم که وجود آن‌ها نیز مورد تردید است، ضروری خواهد بود.

هیوم در اعتراض خود بر این نکته تأکید

می‌کند که قضایایی که از وقایع خارج حکایت می‌کنند، هیچ‌گاه نمی‌توانند ضرورت منطقی داشته باشند. در نگاه هیوم، انسان به لحاظ علمی‌گریزی از شکاکیت نسبت به این دسته از قضایا ندارد و واجب‌الوجود نیز امری نیست که علم ما را به ضرورت قضایای واقعی تأمین کند، زیرا تردید درباره او نیز وجود دارد. به بیان او: «من با نشان دادن این که ادعای اقامه برهان بر امری واقعی و یا اثبات امر واقعی با هر برهان پیشینی، محال واضح است، آغاز می‌کنم. هیچ چیز قابل اقامه برهان نیست، مگر این که طرف مقابل آن مشتمل بر تناقض باشد. امری که به طور واضح قابل تصور باشد، مشتمل بر تناقض نیست، هر چه را ما به عنوان موجود تصور می‌کنیم، می‌توانیم به عنوان ناموجود و یا معدوم هم تصور کنیم. بنابراین، هیچ موجودی نیست که سلب وجود آن در بردارنده تناقض باشد. در نتیجه هیچ موجودی نیست که وجود آن قابل اثبات باشد. من این استدلال را به عنوان استدلال کاملاً قطعی در نظر می‌گیرم و همه جدل را بر آن قرار می‌دهم (Hume, 1991: 149).

توضیح اشکال این است که واجب در صورتی می‌تواند منشأ ضرورت واقعیات عینی باشد که خود موجود باشد و حال آن که راهی برای

خبر دادن از واقعیت او نیست و امکان تردید در وجود او نیز هست، هر چند که این تردید مستلزم تردید در عالم باشد.

اشکال هیوم بر برهان لایبنیتس خالی از قوت نیست. این اشکال در حقیقت ناشی از مبانی و مقدماتی است که لایبنیتس در تعریف امکان و ضرورت بیان داشته است.

نقد کانت بر برهان لایبنیتس

کانت نیز برهان امکان و وجوب را از آموزه های لایبنیتس و ولف فرا می گیرد. او این اشکال را بر برهان وارد می کند که ذهن پس از مواجهه با قضایای تجربی برای تبیین آنها، مفهوم واجب الوجود را که از تجربه به دست نیآورده و به تعبیر او از مفاهیم پیشینی است به عاریت اخذ می کند. البته کانت، برخلاف لایبنیتس و هیوم، معتقد است که قضایای ضروری منطقی مختص به قضایای تحلیلی نیست، بلکه قضایای ترکیبی ضروری نیز وجود دارد. به همین دلیل پس از آن که واجب الوجود یا هستی مطلق و مانند آن فرض شود، ذهن سلسله ای از قضایای ترکیبی و تحلیلی را پیرامون آن شکل می دهد، بدون آن که این قضایا و تصورات تأییدی باشد برای وجودی که در متن واقع و در گوهر خویش ضروری است (کانت،

1362 : 666-680 و 182-185 : Kant)

اشکال مشترک هیوم و کانت بر برهان امکان و وجوب ناشی از این است که آن دو می‌پندارند برهان قصد آن دارد تا مسیر ج‌ه‌ل ما را نسبت به قضایای خارجی و تجربی برطرف‌کند و شکاکیتی را که در فلسفه هیوم و کانت نسبت به این دسته از قضایا خانه کرده است، رفع گردانند. آن‌ها بر این گمان هستند که واجب‌الوجود انگاره‌ای است که برای سامان بخشیدن به قضایای تجربی به کار می‌آید و بر این اساس این پرسش را مطرح می‌کنند که چه دلیلی می‌تواند اصل وجود واجب را به عنوان واقعیتی خارجی اثبات کند و منشأ این توهم نیز مسیر ناهمواری است که برهان از ابن‌میمون و آکویناس تا لایبنیتس و ولف طی کرده است. با تفسیری که لایبنیتس از امکان و قضایای ممکنه دارد، برداشت هیوم از برهانی که او ارائه می‌دهد، طبیعی است و با بیانی که آکوئیناس درباره قضایای بدیهی و لایبنیتس درباره قضایای ضروری دارد، نتیجه‌ای که هیوم درباره قضایای تحلیلی می‌گیرد، حتمی است. در فلسفه هیوم قضایای ضروری در مدار حمل اولی محدود می‌شود و ارتباط آن با واقعیت به

طور کامل قطع می‌گردد و شکاکیت نسبت به همه قضایای واقعی رسمیت می‌یابد و کانت با آن که به وجود قضایای ترکیبی ضروری اذعان می‌کند، در شکاکیتی که میراث فلسفه‌های پیشین اوست، باقی می‌ماند.

پاسخ به اشکال مشترک هیوم و کانت بر مبنای برهان سینیوی

اشکال مهم هیوم و کانت گرچه بر برهانی که با مبنای لایب‌نیتس شکل گرفته باشد، وارد است، لیکن بر برهانی که از امکان ماهوی استفاده کند و از خلط آن با امکان احتمالی بپرهیزد، وارد نیست. زیرا برهان در این صورت با تردید و شک نسبت به قضایای تجربی و حقایق واقعی آغاز نمی‌شود، بلکه با حکم ضروری و یقینی شکل می‌گیرد.

قضیه و حکم ضروری قضیه‌ای است که از اصل واقعیت به اجمال و یا از واقعیتی محدود و مقید نظیر واقعیت خود خبر می‌دهد. گزاره «واقعیتی هست» و یا «من هستم»، گزاره و قضیه ضروری است و ضرورت آن نیز ضرورتی نیست که در گزاره‌های تحلیلی به اصطلاح هیوم وجود دارد و همچنین از نوع ضرورتی هم نیست که در گزاره‌های ترکیبی پیشینی کانت یافت می‌شود، چون این دو قسم ضرورت در حوزه مفاهیم قرار دارد و نسبت به واقعیت خارجی ساکت است.

قضیه ای که از اصل واقعیت خبر می‌دهد، از سنخ قضایای تحلیلی هیوم و یا قضایای پیشینی کانت نیست، بلکه قضیه ای است که نظر به واقعیت عینی دارد و به همین اعتبار، یعنی به حمل شایع - و نه به حمل اولی - ضرورت صدق دارد. حضور این قضیه در متن برهان امکان و وجوب پیوند برهان را با قضایای حقیقی و عینی تأمین می‌کند و مانع از آن می‌شود تا برهان در مدار مفاهیم و تعاریف ذهنی یا به تعبیر کانت در محور قضایای پیشینی سازمان یابد. اگر برهان در چهارچوب تعاریف و یا قضایای پیشینی باشد، در حکایت آن نسبت به حقایق خارجی تردید خواهد شد، و ضرورت آن از قبیل ضرورت منطقی ای خواهد بود که در حمل اجزا و لوازم ضروری مفاهیم و ماهیات وجود دارد، زیرا این گونه ضرورت در مدار معنا و مفهوم جریان داشته و نسبت به مصداق خارجی آن ساکت است.

در امکانی که لایبنیتس از آن سخن می‌گوید واقعیت موضوع بحث نیست، زیرا قضیه ممکنه در اصطلاح او قضیه ای است که نسبت محمول و موضوع آن محل تردید باشد و چیزی که در آن تردید نیست، اگر محل تردید باشد، تناقض لازم می‌آید.

واقعیت خارجی پس از علم به اصل آن می‌تواند به امکان ماهوی و یا وجوب

بالذات متصف شود. این واقعیت اگر واقعیتی محدود و واقعیتی باشد که با نظر به ذات آن از نسبتی مساوی با وجود و عدم برخوردار باشد، به امکان ماهوی متصف می‌شود. در این حال امکان وصف همان واقعیت و یا وصف همان قضیه‌ای است که تردیدی در صدق آن نمی‌کند.

کسانی که برهان امکان و وجوب را با علم تفصیلی به واقعیت ممکن سازمان می‌دهند، برخلاف پندار لایبنیتس برای رفع تردید خود نسبت به وجود واقعیت ممکن به اقامه برهان نمی‌پردازند. آن‌ها هرگز در صدد این نیستند که با فرض واجب علم خود به ممکن را توجیه کنند و تردید خود را نسبت به قضایایی برطرف کنند که از وقایع خارجی حکایت می‌کند.

آن‌ها به اصل واقعیت ممکن و حتی به وصف امکان آن علم یقین دارند و با وساطت امکان صرفاً تردید خود را نسبت به وجود واجب — و نه نسبت به مفهوم آن — برطرف می‌کنند.

واقعیت ممکن، واقعیتی است که از احتیاج و نیاز خود خبر می‌دهد. این احتیاج و نیاز مربوط به معلوم شدن آن نیست، بلکه مربوط به موجود شدن آن است، یعنی نیازی است که تا مرتفع نشود، موجود نمی‌شود و چون در وجود واقعیت آن

تردیدی نیست، در ضرورت تأمین آن نیز تردید نیست.

در تقریر سینوی برهان، گرچه علم تفصیلی به واقعیت ممکن مأخوذ نیست، لیکن علم تفصیلی به اصل واقعیت مأخوذ است. حکم واقعیتی که در اصل آن تردید نیست، دائر بین امکان و وجوب بالذات است.

براساس دو منفصله حقیقیه مواد ثلاث به سه قسم واجب بالذات، ممتنع بالذات و ممکن تقسیم می‌شوند و چون امتناع بالذات نمی‌تواند وصف واقعیتی باشد که موجود است پس برای آن دو فرض باقی می‌ماند: یکی آن است که واجب بالذات باشد و این فرض مطلوب برهان است و فرض دیگر این است که ممکن بالذات باشد و ممکن بالذات نیز به لحاظ واقع و نه به اعتبار ذهن و یا به جهت معلوم شدن، محتاج و نیازمند به واجب است؛ چون ممکن به لحاظ واقع محتاج به علت است، احتیاج و نیاز آن نه برای معلوم شدن آن است و نه منوط به معلوم بودن آن و به همین دلیل واقعیت خارجی ممکن، حتی در ظرف و فرض تردید، همچنان متصف به امکان و نیازمند به واجب است؛ پس واقعیت خارج که در اصل آن تردید نیست،

در هیچ فرضی خالی از واجب نیست، زیرا یا خود واجب یا نیازمند به واجب است و بدون واجب محقق نمی‌شود.

تقریر سینوی برهان با علم اجمالی نسبت به اصل واقعیت و تردید در ممکن بودن آن شکل می‌گیرد. در این تقریر وجود واجب جهت تأمین علم ما نسبت به جهان ممکن فرض گرفته نمی‌شود، زیرا در پایان برهان به رغم اثبات واجب، جهل و تردید نسبت به واقعیت ممکن همچنان باقی می‌ماند. برهان با علم به اصل واقعیت و تردید در واجب و یا ممکن بودن آن آغاز می‌شود و در پایان فقط تردید و جهل نسبت به وجود واجب رفع می‌شود.

علم به وجود واجب نتیجه‌ای است که از علم به اصل واقعیت خارجی به دست می‌آید و ما گرچه می‌توانیم با تمایز گذاردن بین دو حمل اولی ذاتی و شایع صناعی عدم واجب‌الوجود را، حتی در صورتی که مستلزم عدم جهان باشد، تصور کنیم، لیکن هرگز نمی‌توانیم به عدم آن حکم کنیم، هر چند که هنوز در وجود خارجی جهان امکان تردید داشته باشیم، زیرا در حالی که برهان بر ضرورت وجود واجب حکم می‌کند، اگر حکم به عدم آن شود تناقض لازم می‌آید.

از آنچه بیان شد پاسخ اشکال اولی که از هیوم و کانت نقل شد دانسته می‌شود: اشکال اول این بود که تردید درباره امور واقعی و به تعبیر لایبنیتس جهان‌های ممکن را با فرض وجود واجب نمی‌توان از بین برد، زیرا در وجود واجب نیز می‌توان تردید کرد. پاسخ همان است که برهان برای رفع تردید از جهان‌های ممکن شکل نمی‌گیرد. برهان با گزاره‌ای یقینی و ضروری که حکایت از اصل واقعیت می‌کند، آغاز می‌شود. نسبت به اصل واقعیت تردیدی نیست و واقعیت خارجی اگر واجب نباشد بدون تردید به امکان ماهوی متصف می‌شود. امکان ماهوی که در این حال وصف آن واقعیت یقینی است، ناظر به تردید در آن واقعیت نیست، بلکه حاکی از احتیاج و نیاز خارجی و واقعی آن است. امکان و نیاز لازمة مشترك همه اشیا و یا عوالم و جهان‌هایی است که واجب نباشند، اگر در خصوصیات مربوط به هر يك از این عوالم و ماهیات مختص به آن‌ها تردید باشد، در لازم مشترك آن‌ها تردیدی نخواهد بود و واقعیت خارجی اگر واجب نباشد ممکن است و ممکن بدون واجب محقق نمی‌شود.

اشکال معرفت شناختی بر برهان سینوی

اشکال دیگری که بر برهان وارد شده است، اشکال معرفت شناختی است این اشکال ریشه در شکاکیت هیوم و کانت دارد. در این اشکال گزاره های ضروری و یقینی محدود به مفاهیم ذهنی می شوند و احتمال غیرعقلانی بودن جهان خارج داده می شود.

هیوم گزاره های حاکی از واقع را غیرضروری می داندست و تردید در صدق آن ها را جایز می شمرد و کانت نیز این اشکال را جدی می گرفت و حال آن که تردیدی در اصل واقعیت نیست. تردید آن ها در حقیقت مربوط به گزاره هایی است که از ماهیت و ذوات اشیایی خبر می دهند که به حس ادراک می شوند. آن ها این تردید را به همه قضایایی که در مقام حکایت از واقع هستند، سرایت می دادند و بدین ترتیب راه دلالت و حکایت مفهوم به خارج را مسدود می دانستند.

کانت باید توجه می کرد که راه مفهوم به خارج به طور مطلق بسته نیست و ضرورت صدق برخی از گزاره های مفهومی نسبت به واقع قابل تردید نیست. کانت هنگامی که از حضور نومن خبر می دهد و غیر قابل شناخت بودن آن را اعلام می کند، ظهور آن را در افق مفاهیم و گزاره های ذهنی خود

می‌بینند و قضیه‌ای را که از آن خبر می‌دهد، نه در مدار حمل اولی، بلکه در مدار حمل شایع بالضروره صادق می‌بینند. پس راه مفهوم به خارج به طور کامل بسته نیست و ضرورت‌های علمی به محدوده حمل اولی و یا به حوزه مفاهیم و لوازم مفهومی آن‌ها مقید نمی‌شود.

برهان امکان و وجوب به هیچ یک از گزاره‌های مشکوک و مردودی که نسبت به واقع ابراز می‌شود، اعتماد نمی‌کند و برای توجیه عقلانی گزاره‌های مشکوک به برخی از مفاهیم و پیشفرض‌های ذهنی پناه نمی‌برد تا آن که از انفکاک واقعیت خارجی و تفسیر ذهنی آن خبر داده شود. این برهان از گزاره‌ای کمک می‌گیرد که به گونه‌ای یقینی و ضروری از خارج خبر می‌دهد. گزاره‌ای که در عین اخبار از خارج ضرورت صدق دارد.

احکام و ضرورت‌های منطقی‌ای که درباره واقعیت به هنگام تحلیل ذهنی آن اثبات می‌شوند، تا هنگامی که گزاره‌ای ضروری نسبت به تحقق عینی واقعیت نباشد، در دایره ضرورت‌های ذهنی باقی می‌ماند؛ لیکن هنگامی که حکم به واقعیت نه به صورت قضیه مردد، بلکه به صورت قضیه بالضروره صادق، از تحقق خارجی و عینی آن خبر دهد، همه آن احکام به وساطت این قضیه

با ضرورتی منطقی به خارج راه پیدا می‌کنند و به این ترتیب راه بر هر نوع احتمال مغایرت و یگانگی واقعیت خارجی با تحلیل‌ها و دریافت‌های عقلی مسدود می‌گردد.

همان‌گونه که ملاحظه می‌شود، اشکال دوم و اشکال اول از ریشه و زمینه مشترکی برخوردارند. منشأ اشکال دوم همان توهمی است که در اشکال اول مطرح شد، یعنی توهم این که هیچ قضیه‌ای درباره وجود و واقعیت خارجی از ضرورت منطقی برخوردار نیست، یعنی هیچ قضیه‌ای درباره وجود، ضرورت صدق ندارد و همه گزاره‌هایی که خبر از واقع می‌دهند، مردد و مشکوک هستند. مشکوک دانستن گزاره‌های حاکی از واقع ناشی از تعریف غلطی است که آکوئیناس از گزاره‌های بدیهی و لایبنیتس از قضایای ضروری می‌کند. مطابق تعریف آن‌ها بداهت و ضرورت بر مدار حمل اولی است و قضیه‌ای که به حمل شایع از واقع خبر دهد، هیچ‌گاه دارای ضرورت منطقی نیست. پاسخ اشکال نیز از طریق نفی تعاریف یاد شده و ارائه قضیه‌ای داده می‌شود که در عین حکایت از واقع، ضرورت صدق داشته باشد.

اشکال بر معنای واجب‌الوجود

اشکال سوّم: هیوم اشکال دیگری را بر برهان امکان و وجوب از ناحیه معنا و مفهوم واجب‌الوجود بیان می‌کند. او مدعی می‌شود که کلمه واجب‌الوجود معنای سازگاری ندارد، زیرا تصور هر چیز - حتی خدا - به عنوان ناموجود ممکن است و هر چه امکان عدم وجود آن باشد، لزومی به وجود آن نیست. بدین معنا که اگر عدم چیزی ممکن باشد، وجودش ضروری نخواهد بود، پس معنا ندارد از چیزی به عنوان موجود منطقی ضروری سخن بگوییم. او در این باره می‌نویسد: «ادعا شده است که خداوند موجودی است که به صورت ضروری وجود دارد - واجب‌الوجود است - و تلاش شده است ضرورت وجود او با این بیان توضیح داده شود که اگر ما همه ذات یا طبیعت او را واجب بدانیم موجود بودن او را به گونه‌ای درک کنیم که معدوم بودن برای آن غیرممکن باشد. همان‌گونه که برای دو ضرب در دو چهار نبودن غیرممکن است، اما روشن است که تا زمانی که توانایی‌های ما به آن سان که اکنون هست باقی باشد، این امر نمی‌تواند اتفاق بیفتد. برای ما ممکن است که در هر زمان عدم چیزی را که قبل از آن موجود فرض

کرده ایم تصور کنیم و ذهن هرگز ملزم به تصور بقای همیشگی هیچ موضوعی نیست. بدان‌گونه که ما ملزم به تصور همیشگی دو ضرب در دو چهاربودن هستیم. بنابراین، لغت واجب‌الوجود هیچ معنایی ندارد یا از قبیل چیزی است که معنای آن ناسازگار است (Hume, 1991: 149).

هیوم در این بیان امکان تردید در وجود واجب و حکم به عدم آن را گواه بر ناسازگار بودن این مفهوم می‌گیرد و سبب این ناسازگاری را در این می‌داند که وجوب و ضرورت امری منطقی است و در امور وجودی هرگز ضرورت یافت نمی‌شود، پس جمع آن دو هم جمعی ناسازگار است. او معتقد است که اگر این ترکیب سازگار بود، پس از اضافه ضرورت به وجود سلب وجود و حکم به معدوم بودن آن باید موجب تناقض می‌شد.

راسل در مناظره‌ای که کاپلستون (Caplston) با او در سال 1948 انجام داد، اولین اشکالی را که بر برهان وجوب و امکان مطرح ساخت، همین اشکال بود. او می‌گوید: «من گمان می‌کنم که در جواب برهان شما بهترین نقطه شروع بحث مسئله واجب‌الوجود است. من عقیده دارم که کلمه واجب فقط در صورتی مفید معنا است که به قضایا اطلاق شود و آن هم به

قضایای تحلیلی، یعنی قضایایی که نفی آنها موجب تناقض باشد. من امر واجب را فقط در صورتی قبول می‌کنم که امری داشته باشیم که اگر وجودش را نفی کنیم دچار تناقض بشویم و میل دارم بدانم که آیا شما تقسیم لایبنیتس در مورد قضایا را قبول دارید یا ندارید! لایبنیتس می‌گوید قضایا بر دو نوع‌اند: حقایق عقلی و حقایق واقعی و می‌گوید قضایای اول یعنی حقایق عقلی، واجب‌اند...

... به نظر من، «قضیه واجب‌باید تحلیلی باشد و من نمی‌فهمم چه معنای دیگری می‌تواند داشته باشد... به نظر من کلمه «واجب» کلمه بی‌فایده‌ای است، مگر در اطلاق به قضایای تحلیلی. در اطلاق به اشیا بی‌فایده است» (راسل، 1349: 204-202). گفتن این که این یا آن وجود دارد، هرگز نمی‌تواند قضیه تحلیلی باشد. مثلاً فرض کنید که موضوع بحث شما به جای خدا «مربع مستدیر موجود» باشد. اگر بگویند «مربع مستدیر موجود است» این شبیه قضیه تحلیلی خواهد بود و حال آن که چنین مربعی وجود ندارد... عین همین عقیده را هم من در مورد امر واجب دارم» (همان: ص 8-207).

راسل در این اشکال ترکیب وجوب و وجود را ترکیبی ناسازگار می‌داند و معتقد است این ترکیب صادق نیست و می‌توان در وجود

آن تردید کرد و یا به سلب آن حکم نمود. حال آن که اگر این ترکیب نظیر قضایای تحلیلی، ترکیبی معنادار داشت، از ضرورت صدق برخوردار می‌بود.

پاسخ اشکال هیوم و راسل

پاسخ اشکال سوّم این است که اولاً در مفهوم واجب‌الوجود، هیچ‌گونه ناسازگاری نیست و ثانیاً آنچه که در سبب ناسازگاری آن گفته شده است، تام نیست.

توضیحی که برای ناسازگار بودن ترکیب واجب‌الوجود بیان شده است، جواز تصور عدم واجب و یا جواز حکم به معدوم بودن آن است، زیرا اگر واجب‌الوجود مفادی روشن و آشکار داشت، وجود در آن به ضرورت اخذ می‌شد؛ در این حال سلب وجود از آن جز به تناقض ممکن نبود.

هیوم در این استدلال با آن که امکان تردید در وجود واجب را می‌یابد، از تبیین دلیل آن عاجز است. وی گمان بر این می‌برد که سلب وجود از واجب‌الوجود به سبب آن است که استناد ضرورت و وجوب به آن ناصواب و خطا است؛ حال آن که دلیل جواز تردید در وجود واجب این است که تردید در مدار حمل اولی و مربوط به مفهوم و معنای واجب‌الوجود نیست، بلکه در مدار حمل شایع و به لحاظ واقعیت

خارجی است. تردید در وجود به حمل شایع مانع از آن نیست که مفهوم وجود در مفهوم واجب الوجود به حمل اولی اخذ شده باشد. بنابراین، سلب وجود از واجب به حمل شایع با حمل وجود بر آن به حمل اولی منافاتی ندارد، تا آن که این تناهی، شاهد بر ابهام مفهوم واجب الوجود یا گواه بر بی‌معنا بودن آن و یا دلیل بر تناقض آمیز بودن ترکیب وجود و ضرورت باشد.

نه تنها کلامه و مفهوم واجب الوجود ناسازگار نیست، بلکه آنچه هیوم در سبب این ناسازگاری بیان کرده نیز ناتمام است. او سبب ناسازگاری را در این می‌داند که ضرورت، معنایی منطقی است که در محدوده گزاره‌های تحلیلی یافت می‌شود و به همین دلیل استناد آن به وجود و امور وجودی بی‌مورد و غلط است. امور وجودی هرگز متصف به ضرورت نمی‌شوند و از همین جهت همواره با تردید و شک همراهند. این بیان ناتمام است، زیرا ضرورت معنایی منطقی که منحصر به قضایای تحلیلی باشد، ندارد بلکه معنای اعمی دارد که هم در قضایای غیرتحلیلی و ترکیبی به کار می‌رود و هم به حقایق خارجی اسناد داده می‌شود، ضرورت هنگامی

که به حقایق خارجی نسبت داده می‌شود، کاربرد خاص فلسفی پیدا می‌کند. ضرورت و وجوب در منطق و فلسفه از معنای واحدی برخوردارند. این معنای واحد نظیر معنای امکان و امتناع، از مفاهیم عامه بدیهی است که در منطق و فلسفه به حسب موارد مختلف، موضوعات خاصی را پیدا می‌کند. در منطق گاه نظر به صدق قضیه دارد و به معنای ضرورت صدق به کار می‌رود و گاه در مباحث موجهات به عنوان یکی از کیفیات نسب قضایا در نظر گرفته می‌شود و در این حال به سیزده قسم تقسیم می‌شود، نظیر ضرورت ذاتی، وصفی، شرطی و... در فلسفه نیز ضرورت در مساوقت با وجود به کار برده می‌شود و با تقسیمات وجود به اقسامی منقسم می‌گردد، مانند واجب‌الذات و واجب‌بالغیر. برخی از متکلمان نظیر قاضی عضدالدین ایجی در *مواعف* بر این گمان رفته‌اند که ضرورت در منطق و فلسفه دو معنای متفاوت دارد ولیکن صدر المتألهین در کتاب *شریف اسفار* به رفع این توهم پرداخته و این حقیقت را آشکار ساخته است که معنای واحد ضرورت در هر مورد در محدوده طرف و یا طرفین اضافه خود عمل می‌کند، مثلاً اگر گفته می‌شود عدد چهار بالضرورة زوج است، به این معنا نیست که عدد چهار

واجب الوجود است، بلکه به این معناست که عدد چهار واجب الزوجیه است» (ملا صدرا، 1381: 97/1).

اشکال سوم در حقیقت از اینجاست ناشی می‌شود که معنای جامع ضرورت مورد انکار قرار می‌گیرد و ضرورت فقط در بخشی از کاربرد منطقی آن، یعنی در محدوده ضرورت در صدق معنا می‌شود؛ این کاربرد نیز به قضایای تحلیلی مقید می‌شود. کانت ضرورت را در قلمرو قضایای ترکیبی نیز صادق می‌داند، ولیکن او نیز کاربرد آن را نسبت به حقایق خارجی جایز نمی‌داند و به همین دلیل اشکال در تنگنای فلسفی او نیز رخ می‌نماید.

اشکال بر اطلاق وجود

اشکال چهارم بی‌شبهت به اشکال سوم نیست. اشکال سوم ناظر به اطلاق وجوب و ضرورت بر واقعیت خارجی بود که واجب یا واجب الوجود نامیده می‌شود و در این اشکال نظر به اطلاق هستی و وجود بر آن است. این اشکال ریشه در اندیشه اشاعره دارد که به انکار زیادت وجود بر ماهیت می‌پرداختند. ابن رشد تحت تأثیر همین جریان بود که وجود محمولی را از مدار علیت خارج کرد و به مقابله با برهان امکان و وجوب پرداخت. او برهان خود را بر مدار حرکت و کان ناقصه اشیا سامان

بخشید. کان ناقصه عبارت از همان وجود را بط است که در قضایا عمده دار ربط و پیوند محمول به موضوع به شمار می‌رود.

کانت نیز وجود و عدم را از مقولاتی می‌داند که از نظر به جهت قضایا حاصل می‌شوند، او با تأثیرپذیری از لایبنیتس قضایا را بر حسب جهات، به سه قسم تقسیم می‌کند: 1- ممکن به معنای ظنی یا احتمالی، 2- وقوعی 3- ضروری به معنای یقینی و ضروری الصدق. کانت مقوله وجود و عدم را مربوط به احکام وقوعی می‌داند. بنابراین، وجود و عدم مقولاتی هستند که در مدار حکم و جهت قضیه مطرح می‌شوند و در نتیجه وجود نمی‌تواند معنای محمولی داشته باشد. وجود در نزد کانت همان کان ناقصه و معنای رابطی است که نسبت محمول به موضوع را بیان می‌کند و خود موضوع و محمول نمی‌شود. به عبارت دیگر وجود محمول هیچ موضوعی نمی‌شود، بلکه و صف موضوع را برای آن بیان می‌نماید. بر مبنای فوق این اشکال بر برهان امکان و وجوب مطرح شده است که برهان در صدد اثبات وجود برای واجب و یا برای خداوند است و حال آن که وجود محمول نمی‌شود. راسل در این باره می‌گوید:

«منظور از وجود چیست، در این خصوص عقیده من این است که در خصوص موضوع موسوم نمی‌توان گفت که چنین موضوعی وجود دارد،

بد که این را فقط در خصوص موضوع موضوع می‌توان گفت و در حقیقت وجود قطعاً و ابداً محمول نیست» (راسل، 1349: 206).

راسل از این اشکال نتیجه می‌گیرد که قضیه «خدا وجود دارد»، دارای معنا نیست و خطای زبانی است. راسل همان‌گونه که حمل ضرورت را بر اشیا و حقایق خارجی موجب پدید آمدن ترکیب ناسازگار و بی‌معنا می‌داند، حمل وجود را نیز بر آن‌ها خطا و ناصواب می‌خواند و دلیل او در هر دو مورد واحد است. او بر این گمان است که مفهوم ضرورت و وجود از مفاهیم مربوط به جهات قضایا هستند. پاسخ راسل در این دو اشکال یکسان است.

همان‌گونه که ضرورت مفهوم بدیهی و عامی است که به حسب موارد و مصادیق خود تفاوت می‌یابد و برخی از مصادیق آن مربوط به قضایا و بعضی دیگر حقایق خارجی و عینی هستند، وجود نیز مفهوم بدیهی و آشکاری است که از مصادیق متفاوتی برخوردار است و اخذ خصوصیات مربوط به یکی از مصادیق در معنا و مفهوم آن، چیزی جز خلط مصداق بامفهوم نیست.

تشابه حکم دو مفهوم ضرورت و وجود از ناحیه مساوقت آن‌هاست. این دو مفهوم به دلیل مساوقت از مصادیقی یگانه برخوردارند و هر چه مصداق مفهوم ضرورت

باشد مصداق مفهوم وجود نیز هست.

اشکال راسل مبنی بر خلط کل و جزء

اشکال پنجم: اشکالات دیگری بر برهان امکان و وجوب وارد شده است که در حقیقت متوجه تقریر سینوی برهان نیست، از آن جمله اشکالی است که احتیاج و نیاز را مختص به اجزای جهان می‌داند و کل عالم را بی‌نیاز از علت و سبب می‌خواند. راسل اشکال را به این صورت بیان می‌کند:

«من می‌توانم آنچه را به نظر اشتباه شما است با مثالی روشن کنم. هر آدم موجودی مادری دارد و ظاهراً برهان شما این است که لهذا نژاد بشر هم باید مادری داشته باشد و حال آن که واضح است نژاد بشر مادر ندارد اینجا از لحاظ منطقی مرحله دیگری است» (همان: ص 214).

پاسخ اشکال این است که اولاً برهان وجوب و امکان، حاصل نظر به مجموع ممکنات نیست. احتیاج ممکن به واجب قضیه حقیقیه است که بر جمیع ممکنات و نه بر مجموع آنها صادق است. ثانیاً مجموع فاقد وجود خارجی و موجود به وجود ذهنی است و به همین لحاظ نیز در زمره سلسله ممکنات قرار می‌گیرد. در نتیجه مصداق برای قضیه حقیقیه‌ای است که از نیاز ممکن به واجب خبر می‌دهد و بر فرض هم که مجموع عالم

از ماهیت حقیقی برخوردار و در خارج موجود باشد، به دلیل این که دارای ماهیتی زائد بر هستی است از امکان ماهوی برخوردار و محتاج به واجب است. امکان و نیاز مجموع بر فرض آن که مجموع موجود باشد، از لوازم ذاتی آن است که به عقل دریافت می‌شود.

امکان و احتیاج و صف محسوس موجودات نیست، بلکه لازم عقلی هر موجود مقید و محدودی است که در ظرف ذهن به دو حیثیت وجودی و ماهوی تحلیل می‌شود و عقل این وصف را به یکسان برای موجودات محسوس و غیرمحسوس اثبات می‌کند و به همین دلیل، استناد این وصف به مجموع عالم، بر فرض آن که مجموع وجود داشته باشد، منوط به مشاهده حسی و آزمون آن نیست.

برخی اشکالات دیگر بر برهان امکان و وجوب مبنی بر جواز تسلسل در علل و مانند آن وارد شده است که نیازی به پرداختن به آن‌ها نیست، زیرا اولاً اشکالات وارد شده در مدار علل مادی و قابل است و ناظر به علتی که پاسخگوی به نیاز ناشی از امکان باشد، نیست. ثانیاً تقریر دقیق برهان امکان و وجوب، اعم از این که بر مدار امکان ماهوی و یا فقری باشد، بی‌نیاز از استحاله تسلسل است؛ بلکه این برهان ابتدا به اثبات واجب

می‌پردازد و از آن پس ضرورت تناهی سلسله
علل فاعلی را نتیجه می‌دهد.

منابع

- راسل، برتراند 1349. *عرفان و منطق*، نجف دریابندری، تهران: امیر کبیر.
- کانت، ایمانوئل 1362. *سنجش خرد ناب*، ترجمه میر شمس الدین ادیب سلطانی، تهران: انتشارات امیرکبیر، چاپ اول.
- لایب نیتس، گتفرید ویلهلم 1375. *مونا دولوژی*، ترجمه یحیی مهدوی، تهران: انتشارات خوارزمی، چاپ اول.
- ملاصدرا، محمدبن ابراهیم 1381. *الحکمة المتعالیة فی الاسفار الاربعه*، تهران: بنیاد حکمت صدرا.
- Hume, David 1991. *Dialogues Concerning on Natural Religion*, London: Routledge.
- Kant, Immanuel 1923. *Critic Of Pure Reason*, trans by Norman Kemp Smith; London: Macmillan Press.